

حسن مهدوی منش

تقدیم می شود به:
دکتر علیرضا زرین

۱

اگر آمدم، که آمدم
اگر هم... نه، می آیم
اینهارا گفت و
رفت و

نیامد دیگر
هرگز

۲

آمد
نشست
هیچ نگفت
و با چشم هایش
دل را بست به بند دلش
ورفت

۳

ای جوانی ی خیره سر بی راه
به هوش
که امروزت
فردا
دیروز است

۴

ومن آرام
انگشتان بازم را
بردم به سوی گل
گل
لختی خندید و
بعد

در حالتی که انگار داشت می مُرد
گفت:

این که قیچی است، بلبل نیست

۵

ناچار
گیس بلند آرزورا
بریدم و
این گونه
رسیدم به پیری ی نارس

۶

باد می آمد.
و باران.
من بودم و
«تو» ی تو.
و خیس بودم.
بد.

■

باران بود و
خیس.
خوب.
من بودم و
«تو» ی من